

تاریخ فرهنگی: رابطه فلسفه و تاریخ

روژه شارتیبه

مترجم: حسینعلی نوذری

در ادامه مباحث نظری این بار به درج مقاله‌ای از روژه شارتیبه نظریه پرداز، فیلسوف تاریخ و مورخ معاصر فرانسوی اقدام نمودیم. دغدغه اصلی شارتیبه مطالعات در حوزه روش‌شناسی تاریخی، تاریخ فرهنگی و گرایش‌های متنوع تاریخنگاری است. گرچه تا حدودی متأثر از آراء و نظریه‌های آنال و پیروان این مکتب است، لیکن تأکید آنان بر ساخت تاریخی و پیامدهای نقطه‌نظرات ساختگرایانه آنان را قبول ندارد، در عوض در پاره‌ای موارد به آراء ساختارشکنانی چون میشل فوکو نزدیک می‌شود.

ویژگی کار شارتیبه دقت و رعایت ملاحظات ظریف در حین بررسی رویکردهای روش‌شناسی مختلف در تاریخ و مکاتب تاریخنگاری است. کنکاش در آثار بنیانگذاران و پیروان «آنال»، نقش و تأثیر مورخان و نظریه‌پردازانی چون میشل فوکو، نوربرت الیاس و نویسندگان متأخرتر نظیر رابرت دارنتون، کارلو گینزبرگ، لوسین فُور، پل ریکور و ... از مضامین عمده در آثار تحلیلی و نظری وی درباره تاریخ فرهنگی است که اوج آن را در مقاله حاضر ضمن بررسی رابطه تاریخ و فلسفه، نشان داده است. این مقاله نخست در ۱۹۸۷ تحت عنوان «تاریخ دارای روایتی حقیقی است» در فصلنامه تاریخ و فلسفه، ارگان «مرکز مطالعات و تحقیقات ژرژ پمپیدو» در پاریس به چاپ رسید: در سال ۱۹۹۳ شکل تکمیل شده آن با چند مقاله دیگر در کتاب «تاریخ فرهنگی» چاپ شد. منبع مقاله حاضر، چاپ دوم ترجمه انگلیسی این کتاب (۱۹۹۷) است. روژه شارتیبه مدیر بخش مطالعات علوم اجتماعی دانشگاه پاریس است و دارای آثار متعددی است از جمله: تاریخ فرهنگی،

* مقاله حاضر ترجمه‌ای است از:

r art r t at y a t ry art r t ra t ry
tw ra t r tal tr y y a ra am r ty

کاربردهای فرهنگی چاپ در دوران آغازین فرانسه نوین، نظم کتب، فرهنگ چاپ. امید است مقاله حاضر پاسخگوی بخشی از دغدغه‌های نظری علاقمندان باشد.

چالش میان بازنمایی، کاربست و تملیک

دو جریان یا خط سیر مرا به فکر نگارش این مقاله و در پی آن مقالات دیگر در زمینه تاریخ فرهنگی انداخت. نخست برخورد با یک سری اسناد و مدارک و نهایتاً قبول تقاضاهایی که به یک سلسله مطالعات موردی انجامید. جریان دوم که در راستای این مطالعات قرار داشت معطوف به تحلیل مجموعه خاصی از متون یا مطالب تصویری بود که سعی کردم با روش انتقادی شیوه‌های تفکر درباره تاریخ فرهنگی و کاربست‌های آن را در سنت تاریخنگاری مورد بررسی قرار دهم. در این میان افراد مختلف و نیز تعهدات شخصی خودم کمک مهمی در انجام این رسالت برای من بودند به طوری که توانستم تجربیات تازه‌ای در خصوص استفاده تاریخ از مردم‌شناسی نمادین و گفتمان فلسفی درباره تاریخ به دست آورم. همچنین توانستم مطالعات دقیق‌تری (مثلاً درباره آثار نوربرت الیاس) صورت دهم که بسیاری از فرضیه‌های ارائه شده در مقاله حاضر حاصل آن مطالعات است. گرچه این دو خط سیر به نتایج بسیار متفاوتی انجامید - از یک سو مطالعات درباره موضوعات و عناوین خاص؛ از سوی دیگر مباحث تاریخنگاری یا معرفت‌شناختی - ولی در اصول عملی و ایده‌های معینی اشتراک دارند، که گرچه جدید محسوب نمی‌شوند ولی کاملاً با سنت تاریخ فرهنگی بیگانه‌اند.

این رویکرد جدید به طور تدریجی در پاسخ به نوعی عدم خرسندی بابت تاریخ فرهنگی در فرانسه سالهای دهه ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۷۰، هم به عنوان تاریخ فکری و هم به عنوان تاریخ کمی زنجیره‌ای شکل گرفت، که باید آن را در ارتباط با وضعیت رشته تاریخ در آن ایام درک نمود. به طور خلاصه اینکه در آن سالها تاریخ از نظر نهادی قدرتمند و از نظر فکری در معرض چالش و تهدید قرار داشت. در دانشگاهها از جایگاه مسلط و غالبی برخوردار بود. این جایگاه غالب تاریخ که مبتنی بر تقدم مطالعه اقتراذهای اقتصادی و جمعیت‌شناختی و مطالعه ساختارهای اجتماعی بود، مورد رشک سایر رشته‌های علوم اجتماعی و علوم انسانی واقع شد، به طوری که تلاش بسیار زیادی به خرج دادند تا آن را از انحصار رشته تاریخ بیرون آورند. چالش و رقابت آنها با تاریخ در اشکال مختلف نظیر ساختگرایی، پساساختگرایی و این اواخر نیز در شکل پست مدرن ظاهر شد. لیکن تمام این اشکال در عین حال بر موضوعات اصلی مورد مطالعه تاریخ یا

بر اصول بدیهی روش‌شناسی تاریخ (خواه از طریق تغییر توجه از سلسله مراتب اجتماعی به روابط و مناسبات اجتماعی یا از مواضع عینی به بازنمایی‌های فکری) تأکید داشتند.

علوم اجتماعی با اعمال و به کار بستن معیارهای علمی و الگوهای پژوهشی برگرفته از علوم دقیقه در مورد حوزه‌هایی که تاکنون خارج از قلمرو تاریخ اجتماعی-اقتصادی قرار داشتند، تلاش نمود تا جایگاه برتر و موقعیت غالب تاریخ را هم در عرصه آکادمیک و هم به طور عام در عرصه‌های فکری و نظری تضعیف نماید. از سوی دیگر علوم اجتماعی با ارائه قواعد جدید مشروعیت، که تاریخ را به عنوان رشته‌ای تجربی نفی می‌کرد، سعی نمود تا ضعف نهادی خود را به سیادت فکری و نظری تبدیل نماید.

مورخان از دو طریق به مقابله با این اقدامات برخاستند. نخست سعی نمودند تا با ورود به حوزه‌هایی که علوم اجتماعی فراهم ساخته بود، به راز موفقیت آن پی ببرند. لذا در برنامه‌ها و طرحهای تحقیقاتی تهیه شده، موضوعات و حوزه‌های مطالعاتی جدید در نظر گرفته شد. منجمله مطالعاتی در خصوص نگرشهای مربوط به زندگی یا مرگ، باورها، اعتقادات و الگوهای رفتار مذهبی، نظامهای خویشاوندی و روابط خانوادگی، آداب و رسوم، شعائر، اشکال مختلف مراودات اجتماعی، عملکرد نظامهای آموزشی و امثالهم - که تمامی آنها برای تاریخ حوزه‌های جدیدی به شمار می‌رفتند. این اقدام همچنین به معنای بازگشت به یکی از اساسی‌ترین حوزه‌های علائق پیشگامان مکتب آنال در سالهای دهه ۱۹۳۰ بود، یعنی مطالعه ابزار فکری که وجه غالب جهتگیری اجتماعی تاریخ، آن را به درجه دوم اهمیت تنزل داده بود.

در این میان حوزه مطالعاتی جدیدی سربرآورد - تاریخ فکری (ذهنی)، یا روان‌شناسی تاریخی* - که هم با تاریخ فکری و ادبی قدیمی متمایز بود و هم با تاریخ اقتصادی و اجتماعی که در این ایام وجه غالب را داشت. رویکردها و شیوه‌های برگرفته از رشته‌های همجوار را نیز می‌شد در پیوند با موضوعات مطالعاتی فوق‌الذکر مورد محک و آزمون قرار داد: برای مثال امکان استفاده از تکنیکهای زبان‌شناسی و تحلیل معنایی، یا ابزار آماری جامعه‌شناسی، یا الگوهای برگرفته از مردم‌شناسی. این استراتژی در اختیار گرفتن کنترل حوزه‌های مطالعاتی، تکنیکها یا معیارهای عینیت علمی (تملیک) تنها زمانی می‌توانست با موفقیت فرین گردد که مورخان هیچ یک از عوامل اصلی موفقیت‌های این رشته را کنار نگذارند.

تا مدتهای مدید مورخان تاریخ رشته خود را با استفاده از مقولات فکری و نظری‌ای

می‌نوشتند که استفاده از آنها را در تحلیل موضوعات دیگر قبول نداشتند. تا مدت‌های مدید تاریخ رشته تاریخ پاتوق «مفاهیم خلق شده توسط عقول نامتجسد» بود که لوسین فُور آن را به عنوان «تاریخ کهن عقاید در بدترین شکل آن» محکوم و رد کرده بود. در مقاله حاضر تلاش شده است تا نمونه‌ای از شیوه درک و به تصور درآوردن روند تکامل اندیشگی و منازعات فکری در فلسفه تاریخ عرضه شود. در این راستا برخی از ویژگی‌های اساسی و عینی حاکم بر رابطه تاریخ فرهنگی با دیگر شاخه‌های دانش نظیر تاریخ ادبی، معرفت‌شناسی علوم و فلسفه ترسیم شده است. مقاله بر مبنای سه مفهوم اساسی استوار است: بازنمایی [r r tat]، کاربست | ra t | و تخصیص یا تملیک | a r rat | که در جای خود به توضیح هر یک خواهیم پرداخت. غیر از این سه مفهوم، از مطالعات موردی | a t |، ارجاع به اسناد و مدارک، و توسل به ابزار روش‌شناختی نیز کمک گرفته شد.

مفهوم «بازنمایی» در معنایی بسیار اخص و اساساً تاریخی به کار رفته است. عناوین و موضوعات مورد نظر این مفهوم حتی نزد جوامع رژیم کهن نیز شناخته شده بودند، و خود این مفهوم نیز دارای جایگاه ویژه‌ای بود. تعاریف قدیمی‌تر این مفهوم بیانگر نوعی تنش بین دو دسته از معانی مرتبط به هم است. از یک سو «بازنمایی» امکان مواجهه و روبه‌رو شدن با چیزی را فراهم می‌سازد که غایب است و بین چیزی که در حال انجام عمل بازنمایی است (فاعل بازنمایی) و چیزی که بازنمایی شده است (مفعول بازنمایی) تمایزی اساسی ایجاد می‌کند؛ از سوی دیگر بازنمایی بیانگر نوعی «حضور» | r | است؛ همانند حضور یا عرضه عمومی چیزی یا کسی. در معنای نخست «بازنمایی» ابزار شناخت مع‌الواسطه‌ای است که یک هویت یا پدیده غایب را قابل رؤیت می‌سازد، یعنی از طریق قرار دادن تصویری به جای آن، که قادر به یادآوری آن به ذهن و نمایاندن تصویر آن در شکل اصلی است. این نوع «تصاویر» مادی بوده و بیانگر تشابه هستند. نمونه بارز آن تمثالهای مومی، چرمی، یا چوبی (که در حقیقت تصویر (ایماژ) یا بازنمایی خوانده می‌شدند) بود که در مراسم تشییع جنازه سلاطین فرانسه و انگلیس روی تابوت آنان نصب می‌شد. تا از این طریق نشانه تصویری (بصری) موجودی را عرضه کنند که اکنون دیگر نامرئی و غایب شده بود، فناپذیری و عظمتی که در شخص سلطان فانی جاودانه شده است.

بازنمایی‌های دیگر در سطح رابطه نمادین عمل می‌کنند که به نظر فورتر [r t r] شامل «بازنمایی چیزهای ذهنی و معنوی به کمک تصاویر یا ویژگی‌های چیزهای طبیعی است... شیرنماد شجاعت و دلیری؛ گوی نماد تغییرپذیری؛ پلیکان نماد عشق پدری

است.^۱ بازنماییهای مربوط به دنیای اجتماعی در واقع محصول منافع گروههایی است که آنها را به وجود آورده‌اند. این بدان معنی است که در ارتباط با هر بُن‌مایه [m t]، آنچه را که گفته می‌شود باید به موضع اجتماعی کسی که آن را می‌گوید مرتبط ساخت. تمام کسانی که در خلق بازنماییها دست دارند، جملگی به حوزه‌های تخصصی و حرفه‌ای فرهنگ تعلق دارند، افرادی بهره‌مند از دانش و اغلب برخوردار از قدرت. مطالعات و بررسیهایی که درخصوص «بازنماییها» به عمل آمده است، بیانگر آنست که بازنماییها همواره در بستر رقابتها و چالشهای مربوط به قدرت و سلطه معنا پیدا می‌کنند. بازنماییهای رقیب به اندازه مبارزات اقتصادی برای درک مکانیسمهایی که یک گروه به کمک آنها برداشت خود از دنیای اجتماعی، ارزشهای خود و قلمرو خود را تحمیل می‌کند، واجد اهمیتند.

می‌توان امیدوار بود که این رویکرد، منازعات کاذب بر سر تفکیک میان عینیت ساختارها (که به عنوان عرصه مناسب برای مطمئن‌ترین تاریخ به شمار می‌روند، یعنی تاریخی که از حجم انبوهی از اطلاعات اسنادی برای بازسازی جوامع استفاده می‌کند) و ذهنیت بازنماییها را (در اینجا منظور موضوعات اصلی نوعی تاریخ که خود را وقف توهمات گفتمان کرده و از واقعیت بسیار دور شده است) به هم نزدیک سازد. شکاف مذکور نه تنها سبب تقسیم‌بندی عمیق تاریخ شده است، بلکه دیگر رشته‌های علوم اجتماعی نظیر جامعه‌شناسی یا قوم‌شناسی را نیز دستخوش شکاف عمیق ساخته است. رویکردهای ساختگرا و پدیدار شناسی به مخالفت با آن برخاسته‌اند. ساختارگرایی در مقیاسی کلان دربارهٔ مواضع و مناسبات گروههای مختلف (که غالباً تحت عنوان طبقات اجتماعی شناخته می‌شوند) کار می‌کند؛ پدیدارشناسی نیز به بررسی و مطالعه دربارهٔ ارزشها، هنجارها و الگوهای رفتاری اجتماعات محدودتر علاقمند است. منازعهٔ دو دههٔ اخیر بین طرفداران «تاریخ خُرد» یا مطالعات موردی و طرفداران تاریخ اجتماعی - فرهنگی زنجیره‌ای - وارث بلافصل تاریخ اجتماعی - مثال بارزی از این قطب‌بندی و دوگانگی درخصوص ماهیت و جوهرهٔ علوم اجتماعی است. به عقیدهٔ مارسل موس و امیل دورکیم «هرگونه اقدام برای فائق آمدن بر این دوگانگی مستلزم آن است که قبل از هر چیز طرحها و شکلواریهای موجود در هر گروه یا قشر را به عنوان نهادهای اجتماعی حقیقی بپذیریم؛ نهادهایی که در شکل مقولات ذهنی و بازنماییهای جمعی، تقسیم‌بندیهای موجود در سازمان اجتماعی را به وجود می‌آورند؛ نخستین مقولات منطقی، مقولات

اجتماعی بودند؛ نخستین طبقات، طبقات انسانها بودند که این چیزها در آنها ادغام شدند.^۲

تعریف مارسل موس از مفهوم «بازنمایی جمعی» این امکان را به ما می‌دهد تا به تصاویر ذهنی روشن، شکلواره‌های درونی و مقولاتی دست پیدا کنیم که موجب ظهور و ساخت‌یابی تصاویر مذکور شده‌اند. بنابه تعریف موس پیدایش شکلواره‌ها و مقولات را نباید در فرایندهای روان‌شناختی فردی یا جمعی جستجو کرد، بلکه باید آنها را ناشی از تقسیم‌بندیهای دنیای اجتماعی دانست. این بدان معنی است که مفهوم مذکور مؤید تاریخ فرهنگی قلمرو اجتماعی است که هدف آن درک پیکره‌بندیها و بن‌مایه‌ها $m t$ - بازنماییهای حوزه اجتماعی - است.

بدین ترتیب مفهوم بازنمایی را می‌توان براساس تعاریف سستی آن بازسازی کرد. این مفهوم یکی از بهترین مفاهیمی است که توسط نویسندگان دوران رژیم کهن ابداع شد، آنگاه که قصد فهم نحوه کارکرد جامعه خود و فعالیت‌های فکری‌ای را داشتند که آنان را قادر ساخت تا دنیای مادی یا دنیای اجتماعی خود را درک نمایند. به همین دلیل باید این مفهوم را زیربنای رویکرد فرهنگی به تاریخ معاصر قرار دهیم. البته دلایل دیگر نیز وجود دارد؛ ایده بازنمایی به مراتب بهتر از مفهوم ذهنیت یا فکری امکان توصیف سه نوع مناسبات موجود در برابر دنیای اجتماعی را فراهم می‌سازد؛ این مناسبات عبارتند از: نخست) عمل طبقه‌بندی و ترسیم که پیکره‌بندیهای فکری بی‌شماری ایجاد می‌کند که براساس آن واقعیت به شیوه‌های متناقض توسط گروه‌های مختلف ایجاد می‌گردد. دوم) کاربست‌هایی که هدفشان ایجاد زمینه‌های لازم برای شناخت هویت اجتماعی، ارائه شیوه‌ای خاص برای بودن در جهان و نشان دادن یک شأن یا رتبه به طور نمادین است.

سوم) صورتهای عینی نهادینه شده‌ای که نمادگرها $[r r \quad la t]$ به کمک آنها (به طور جمعی یا فردی) وجود گروه، طبقه، یا جماعت را مشخص می‌سازند. البته ما در اینجا علی‌القاعده از تعریف اول استفاده نمودیم.

با انتخاب زنجیره‌های گفتمانی یکدست و منسجم سعی شد تا متغیرهای عمده به راحتی مورد تجزیه و تحلیل قرار بگیرند. به همین جهت در اغلب موارد نیازی به استفاده از داده‌های آماری نبود، ولی این به معنای نادیده گرفتن کامل آنها نیست، بلکه در صورت لزوم از آنها استفاده شد؛ زیرا آمار و ارقام ابزار بسیار مفیدی برای پیگیری و

$r \quad m \quad a \quad m \quad r \quad m \quad t \quad a \quad a \quad t \quad t \quad r \quad t$

$t \quad r \quad r \quad la \quad t \quad t$

ردیابی جابه‌جاییهای مضمونی در مجموعه معینی از مطالب و موضوعات تلقی می‌شوند. در این قبیل مطالعات سه پرسش اساسی را باید مورد لحاظ قرارداد، سئوالاتی که برای هر نوع مطالعه یا تحلیل تاریخی گفتمانها ضروری است:

(۱) جایگاه یا محیطی که گزاره‌ها در آن به وجود آمده‌اند و شرایطی که وجود آنها را امکان‌پذیر ساخت.

(۲) شکلواره‌ها یا طرحهایی که به آنها نظم داده‌اند و اصول نظام‌بندی حاکم بر آنها.

(۳) صورتها یا فرمهای خاصی که تفکیک حقیقی (صادق) از کاذب را دیکته می‌کنند، به بیان دیگر معیارهایی که سبب می‌شوند تا فرضیه‌ای به عنوان صادق پذیرفته شود یا به عنوان فرضیه‌ای کاذب رد گردد.

دومین مفهوم اساسی در مقاله حاضر مفهوم «کاربست» است، که به منظور درک آن ابتدا باید تأملی درخصوص مفهوم «گفتمان» داشت. به عقیده میشل فوکو «گفتمان را باید به مثابه فعالیتی مستمر تلقی نمود»^۳، من سعی کردم تا هر دو وجه این حکم وی را مراعات کنم، نخست) با تلقی از گفتمانها به مثابه کاربستها، یعنی مطالعه و قرائت آنها نه صرفاً به منظور اثبات یا معلوم کردن ایده‌نولوژی همه‌جانبه‌ای که در بردارند، بلکه به منظور اهمیت قایل شدن برای مکانیسمهای آنها، ابزار ریطور بقایی آنها، و استراتژیهای اثباتی آنها. غالباً با این قبیل تحلیلها باید جدی‌تر و عمیق‌تر برخورد کرد، لیکن ناقص و ناتمام بودن آنها گواهی است دال بر اینکه کاربستها و ترتیبات گفتمان - برای مثال نظامهای طبقه‌بندی، معیارهای تمایزات، شیوه‌های بازنمایی - را به هیچ وجه نمی‌توان به نظریه‌هایی که آنها را تولید می‌کنند، تقلیل داد و علاوه بر این قابل تأیید و اثبات‌پذیر هستند. آنها منطق خاص خود را دارند - درست همانند کاربستهای اجرایی، اداری، قضایی، پزشکی یا آموزشی - از یک سو با فراهم ساختن توجیهی برای وجود سایر کاربستها و از سوی دیگر با تدوین و برنامه‌ریزی درباره‌ی اینکه کاربستهای مذکور چگونه و چه باید باشند. دوم) توجه به این نکته است که نحوه برخورد با فرایندهای کاربست و گفتمان در بستر عدم تداوم و اخص بودن آنها نهفته است.

ملاحظات مربوط به مسایل مهم و پیچیده مربوط به «جهان به مثابه بازنمایی» (جهانی شکل‌یافته براساس زنجیره‌هایی از گفتمانهایی که قادر به درک و ساختمند کردن تجربه هستند) ضرورتاً به تأملات درباره‌ی راههایی خواهد انجامید که طی آن خوانندگان یا بینندگان متون و تصاویری که واقعیت را بیان یا ترسیم می‌کنند، قادر به تخصیص و دراختیار گرفتن آن صورت‌بندیها خواهند بود. از این رو قرائت و بررسی کاربستها - در

جریان فرایند مربوط به چگونگی تولید یک معنا از نظر تاریخی و چگونگی ظهور تفاوت‌های مفهومی - را نیز مورد توجه قرار داده‌ایم. این نوع رویکرد، زمانی که سعی می‌کند بفهمد چگونه می‌توان یک متن را در مورد وضعیت خواننده «اعمال» نمود، و چگونه یک پیکره‌بندی روایی قادر به صورت‌بندی مجدد تجربه است، به وضوح با رویکرد هرمنوتیکی منطبق می‌گردد. نظریه‌ای درباره قرائت که قادر به درک نحوه تخصیص یا در اختیار گرفتن گفتمان است - یعنی قادر به درک این نکته که چگونه گفتمانها بر خواننده تأثیر گذاشته و به شکل جدیدی از درک خود و درک جهان منتهی می‌شوند - ضرورتاً در نقطه اتصال یا فصل مشترک بین دنیای متن و دنیای سوژه قرار می‌گیرد. پل ریکور تلاش نمود تا چنین نظریه‌ای درباره قرائت بر اساس پدیدارشناسی عمل خواندن از یک سو، و زیبایی‌شناسی پذیرش از سوی دیگر، تدوین و ارائه نماید. هدف وی معطوف دو نکته بود: از یک سو درک این نکته که به اجرا درآوردن و عملی ساختن متن هنگامی که خواننده شد، چگونه می‌تواند به مثابه شرط تحقق امکانات معنایی آن و ایفای وظیفه صورت‌بندی مجدد تجربه عمل نماید. از سوی دیگر پی بردن به نحوه تملیک یا در اختیار گرفتن متن از سوی خواننده به عنوان واسطه‌ای ضروری برای درک خود است.^۴

هر مطالعه یا تحقیقی که قصد بررسی این مسئله را داشته باشد که پیکره‌بندیهای وارد شده یا ثبت شده در یکسری متون چگونه موجب پیدایش بازنماییهای حوزه اجتماعی شده‌اند، ضرورتاً باید اهداف و مقاصد ریکور را صحنه گذارده و به این سؤال بسیار مهم بپردازد که شروط و کیفیات بازنماییهای مذکور کدامند.

در پاسخ به این سؤال است که نگرش هرمنوتیکی عدم کارایی خود را ثابت نمود. درک این نکته که چگونه انسانها به کمک تاریخ پیکره‌بندیهای موجود در متون را در اختیار گرفته‌اند، مستلزم گسستن با مفهوم «امر کلی» و سوژه انتزاعی موجود در پدیدارشناسی و در زیبایی‌شناسی پذیرش است. هم پدیدارشناسی و هم زیبایی‌شناسی، سوژه را یا بر اساس فرد نامتغیری می‌سازند که موجب استعلای تاریخ می‌گردد و در طول زمان ثابت و بدون تغییر باقی می‌ماند، یا با فراهنگی فردیت یک «من» یا یک «ما»ی عصر ما در سطح عام و جهانی آن را ایجاد می‌کنند. این در واقع همان نقطه‌ای است که پدیدارشناسی و زیباشناسی پذیرش با شیوه دیگری از تفکر در هم می‌آمیزند که به تعبیر نوربرت الپاس موجب طرح عدم استمرار اساسی صورت‌بندیهای

اجتماعی و فرهنگی و پس از آن عدم استمرار مقولات فلسفی، نظامهای اقتصادی، و اشکال تجربی می‌گردد.

همان طور که پل ریکور می‌گوید کیفیات کنش را باید در ارتباط با پیوندهای متقابل دید که بر روابط میان افراد حاکم‌اند، و به گونه‌ای متفاوت و در شرایط متفاوت، توسط ساختارهای قدرت شکل می‌گیرند. پیروی از این شیوه دریافتِ فرد در قالب متغیرهای تاریخی آن نه تنها متضمن گسست با مفهوم سوژه به طور کلی است؛ بلکه موجب جهشهایی در ساختار شخصیت در فرایند درازمدت می‌گردد که ویژگی شاخص آن تحول و دگرگونی در دولت و روابط بین اشخاص است. با اعمال این نگرش به عرصه نظریه و تاریخ قرائت، می‌توان عدم کفایت و ناکارایی رویکردهایی را دید که قرائت را به مثابه رابطه‌ای شفاف بین «متن» (به مثابه نوعی انتزاع و تقلیل یافته به محتوای معنایی آن، که گویی خارج از موضوعات نوشته شده‌ای وجود دارد که برای رمزگشایی آن را عرضه می‌کنند) و «خواننده» (این نیز نوعی انتزاع، که گویی کاربستهایی که خواننده از طریق آنها متن را در اختیار می‌گیرد، به لحاظ تاریخی و اجتماعی کاربستهای نامتغیر و ثابتی هستند) تلقی می‌کنند.

تا اینجا در بحثهای فوق به طور ضمنی به سومین مفهوم اساسی مقاله حاضر یعنی مفهوم تملیک یا دراختیارگیری اشاره کرده‌ایم.

این مفهوم را می‌توان با تدوین و دستکاری مجدد در کانون رویکرد تاریخی - فرهنگی قرارداد، رویکردی که توجه خود را اساساً به کاربستههای متفاوت و مغایر هم معطوف ساخته است. این باز تدوین که بر کاربردهای جمعی و پراکنده قرائت تأکید دارد، از معنای موردنظر فوکو برای مفهوم تملیک دور می‌شود، یعنی وقتی که «تملیک اجتماعی گفتمان» را یکی از فرایندهای اصلی برای به دست گرفتن کنترل گفتمان، مقهور ساختن آن، و دور ساختن آن از دسترس کسانی می‌داند که به دلیل صلاحیت محدود یا موقعیت مادونی از دسترسی به آن محروم بودند.^۵ ولی به معنای موردنظر هرمنوتیک برای مفهوم تملیک، نزدیک می‌شود. به اعتقاد من، تملیک، ناظر به تاریخ اجتماعی تفاسیر متنوعی است که به شاخصهای بنیادین خود (شاخصهای اجتماعی، نهادی و فرهنگی) بازگردانده شده‌اند و در کاربستههای خاصی که آنها را تولید کرده‌اند جای گرفته‌اند.

تأکید و تمرکز بر شرایط و فرایندهایی که عملاً فعالیتهای مربوط به ایجاد معنا را برعهده دارند، بیانگر دو نکته است: اولاً برخلاف تاریخ فکری سنتی، تصدیق این نکته

است که اذهان، مقولاتی نامتجسد نیستند؛ و ثانیاً) برخلاف اندیشه کل‌گرا، مؤید این نکته است که مقولاتی که ثابت و یکنواخت به نظر می‌رسند، بایستی در بستر عدم استمرار تاریخ روبه پیش ایجاد گردند.

فلسفه و تاریخ

مسئله این نیست که آیا مورخ باید رویکردی امیدوارانه داشته و خوش‌بینانه با مسایل برخورد کند، یا اینکه با نگاهی بدبینانه، مایوسانه، و نوعی نوستالژی بابت گذشته و فقدان آنچه که گذشتگان از آن بهره‌مند بودند و او و معاصرین از آن محرومند، به تاریخ و فلسفه تاریخ بنگرد. بلکه مسئله قبل از هر چیز بیدار شدن ارواح «فلسفه تاریخ» به سبک اشنپنگلر یا توین بی - یا به تعبیر لوسین فُور «فلسفه‌های دست دوم» - از خواب گران است. روایت این قبیل فلسفه‌ها از تاریخ جهانی براساس آشنایی دست چندم آنان با قواعد و طرز عمل آثار تاریخی است. بدتر از همه آنکه نوعی احساس ناراحتی و دلسردی وجود دارد که ناشی از شکاف عمیق و آشکار بین دو حوزه معرفت [شناخت] است که غالباً نسبت به هم بیگانه‌اند. امروزه کاریست تاریخی برای مسایل و پرسشهای معتبر تاریخی‌ای که گفتمان فلسفی در برابر آن اقامه می‌کند، اهمیت کمی قائل است. مضامین فلسفه - ذهنیت مورخ، قوانین، موضوعات و اهداف تاریخ - ظاهراً فاقد هرگونه ربط کارکردی هستند. کاریست تاریخی با پرسشها، تردیدها، و تأملاتی همراه است که با تعریف کلی و همه‌جانبه درباره اینکه «معنا و مفهوم تاریخ چیست؟» وجوه اشتراک اندکی دارد. این امر به نوبه خود به شکاف ظاهراً غیرقابل ترمیمی بین تأمل فلسفی درباره تاریخ از یک سو (که مورخان موارد معدودی از کاریستها و مشکلات خود را در آن مشاهده می‌کنند یا اساساً هیچ موردی از آن را نمی‌بینند) و از سوی دیگر منازعات رایج اخیر در حرفه تاریخ بر سر تعریف، شرایط، صور ادراک، و فهم‌پذیری تاریخی (که در آن بسیاری از مسایل پیچیده فلسفی، البته بدون ارجاع به فلسفه صوری مطرح می‌شوند) منجر می‌گردد.

فلسفه تاریخ و تاریخ فلسفه

هرگونه تلاش برای فتح باب گفت و گویی بین فلسفه و تاریخ پیشاپیش متضمن ارزیابی دقیق درباره ماهیت و علل سوء برداشتهای متقابل این دو حوزه است. از نظر مورخان فلسفه تنها دارای دو وجه است: تاریخ فلسفه و فلسفه تاریخ، که هیچ یک از آنها ارتباط بلاواسطه‌ای با رشته تاریخ به گونه‌ای که طی نیم قرن اخیر سر برآورده است، ندارند. تاریخ فلسفه که می‌توانست زمینه‌های تلاقی و تضارب این دو حوزه را فراهم

سازد، در واقع (لااقل در سنت فرانسوی آن) موجب دور شدن یا واگرایی بیش از حد این دو رشته از هم شده است. به عقیده لوسین فور و مورخان سالهای آغازین فعالیت مکتب آنال، روایتهای فلاسفه از تاریخ فلسفه بیانگر مخربترین وجوه تاریخ فکری است که تنها به مسایل مبتلا به خود پرداخته و کاری به مسایل حوزه‌های دیگر ندارد، و تمام هم و غم خود را مصروف تلاشهای بیهوده‌ای در مطالعه و بررسی آراء و عقاید محض ساخته است.^۶ مورخان نیز تا مدت‌های مدید احساس چندان خوشایندی نسبت به فلسفه تاریخ نداشتند، زیرا به زعم آنان فلسفه تاریخ مفهوم آزادی مطلق آفرینش فکری را امری مسلم و بدیهی فرض کرده و آن را کاملاً از شرایط و اوضاع و احوال سیاسی، اجتماعی، اقتصادی که سبب خلق آن شده‌اند جدا ساخته و بر وجود آراء و عقاید، مستقل از بسترهایی که در آن پا گرفته و نشو و نما پیدا کرده‌اند، تأکید می‌ورزد.

جریانات عمده در تاریخ فلسفه کم‌ترین تلاشی برای پر کردن شکاف بین دیدگاههای خود و نگرش مورخان به تاریخ صورت نداده‌اند. از سویی وقتی فلسفه تاریخ نیز هدف خود را «تحلیل عینی ساختارهای یک اثر» یا آشکار ساختن «ساختارهای نظری، استدلالی و معماری‌گونه»^۷ آن اثر^۷ معرفی می‌کند، کاملاً در جهت عکس و خلاف آن عمل می‌کند. بدین ترتیب با توجه به آنچه که گفته شد، تاریخ فلسفه، تاریخ خاصی است که هیچ‌گونه وجه ممیزه یا وجه مشترک خاصی با دیگر اشکال معرفت تاریخی نداشته و فاقد هرگونه پیوند با شناخت «دنیای واقعیات»، که فور از آن صحبت می‌کرد، است. این جایگاه یا موضع منحصر، که ساخت فلسفه را کلاً از معرض هرگونه پرسش تاریخی دور ساخت از این واقعیت نشئت می‌گیرد که تاریخ فلسفه در واقع همان فلسفه است. مطابق با حکم هگل تاریخ فلسفه «واجد ضرورت حیاتی برای فلسفه» است. این رابطه منحصر و اساسی بین فلسفه و تاریخ آن، زیربنای موضوع منحصر دیگری بود که وضعیت یا شکل فعلی این رشته را به عنوان نقطه عزیمت خود برگزید.

رتال جامع علوم انسانی

r r t r t a tr a t r m t a
 r r t m at r t r ar m t
 l a a a r r t r m at
 r t r * ar t t
 rm a a ar t r w r t art a r t art r r ra
 r - la ar m t | art y
 t r r t t r r a tr r r w t t a ta
 rt r wa a a a r ty ta r a
 a |

روح فلسفی را می‌توان خالق تاریخ فلسفه دانست، زیرا در نتیجه فعالیت‌های آن موضوعات تاریخ، ارزش حقیقی خود را به عنوان موضوعاتی ارزشمند برای تاریخ پیدا می‌کنند... لذا این تفکر فلسفی مورخ است که نظریه (دکترین) جوهری را در قالب موضوعی عینی متبلور می‌سازد.^۸

این مسئله، ابتدا به قطعی گرفتن ماهیت خاص حضور امر مسلم فلسفی در هر نظریه (دکترین) انجامید، امر مسلمی که نه تنها امکان تقلیل دادن آن به شرایط تاریخی ظهور آن وجود نداشت، بلکه به عنوان امری «نه قطعاً تاریخی» محسوب می‌شد؛ و از آنجا که تابع مجموعه پیچیده‌ای از شاخصها بوده و با «وقایع» دیگر مرتبط بود، لذا هر تفسیری که آن را به مثابه «واقعه‌ای» رخ داده در تاریخ استنباط می‌کرد، به نفی و انکار آن می‌انجامید. تفکیک تمام نظریه‌های فلسفی به اجزاء و عناصر پراکنده و متفاوت از هم و دارای خاستگاه بیرونی، و تجزیه آنها به مجموعه‌ای از تجلیات، تظاهرات، شرایط مادی و نیازهای روان‌شناختی فردی یا جمعی، سبب می‌شود تا به صورت بازتاب یا انعکاس پدیداری ثانویه‌ای لحظه‌ای از حیات بشریت در درون ذهن و مغز یک انسان تاریخی تجلی پیدا کند، و بنابراین موجب نابودی جوهره و ذات آنها خواهد شد.^۹

خلع سلاح «قواعد درونی خاص هر نظریه» که استدلال‌های اصلی سازنده جوهره تمامی آثار فلسفی بر آنها استوار است، وظیفه و رسالت دیگری است که تاریخ فلسفه علاوه بر دیگر وظایف برای خود در نظر گرفته است (گرچه بعضی‌ها حتی ممکن است آن را تنها وظیفه تاریخ فلسفه تلقی کنند).

تاریخ فلسفه که بر اساس این شالوده کاملاً ساختاری و «درون‌گرا» بنا شده بود، در شرایط مشخص و منحصر به فردی تکامل یافت که تلاش زیادی برای دور نگهداشتن تاریخ و فلسفه صورت داده بود. زیرا هم از نظر اهداف و هم به لحاظ روش‌های اتخاذی کاملاً با اهداف و روش‌های مورخان تفاوت داشت. تاریخ فلسفی فلسفه که در ید انحصار فلاسفه است، با بنا ساختن تاریخ فلسفه بر پرسش‌های فلسفی صرف و با تأکید بر اینکه گفتمان فلسفی را نمی‌توان به معنی‌های خاصی تقلیل داد، و نیز با تأکید بر اینکه موضوع و

art a r t a mat r - ta ar
l r a

این اثر بین سالهای ۱۹۳۳ و ۱۹۳۸ نوشته شده بود، بنابراین قبل از آثار عمده گروول درباره لایب نیس، مالبرانش، دکارت و اسپینوزاست.

هدف فلسفه را نمی‌توان به مدد تعابیر و اصطلاحات تاریخی درک نمود زیرا این کار یعنی نابود ساختن آن، سبب تاریخ‌زدایی شدیدی در مورد کاربردهای خود شد. تردیدی نیست که این مسئله بیانگر روش فلسفی کلی برای تقدیس موضع و مقام عظیم فلسفه است، مقامی که حدوث تاریخی هیچ‌گاه بدان دست نیافت،^{۱۰} گرچه این رویکرد به قرائت بیش از حد دقیق و سختگیرانه آثاری متهی می‌شود که تنها دغدغه علمی حاکم بر آنها درک نظم موجود در استدلال آنهاست.

البته مورخان و همین‌طور دیگر متفکران ممکن است دیدگاه دیگری درباره تاریخ فلسفه داشته باشند. ماریسل گروول [art a r t a] در کتاب *a mat* برای به زیر سؤال بردن شرایط حاکم بر نحوه تعیین حقیقت یا صدق فلسفی (به عنوان تنها راه استقرار «ارزش» فلسفی یا «واقعیت» فلسفی نظریه‌های معین، و به تبع آن تنها راه برای «فلسفی کردن تفکر») جایگاهی محوری قایل شده است. از نظر مورخان مسئله محوری عبارت است از شرایط اجتماعی حاکم بر تولید و قبول پذیرش |گفتمانهایی که در این یا آن نظام گفتمانی خاص، فلسفی محسوب می‌شوند (مسئله‌ای که در کل فلسفه اساساً کم‌ترین تأمل و اندیشه‌ای درباره آن صورت نگرفته است). آیا این امر در تحلیل آثار واجد ارزش عملی است؟ بدیهی است که پاره‌ای تلاش‌های به عمل آمده برای مرتبط ساختن گفتمان فلسفی با ساختار جامعه‌ای که گفتمان مذکور در آن نشو و نما یافت، خاطرات ناراحت‌کننده‌ای از تقلیل‌گرایی خام و جبرگرایی (دترمینیسم) کور خود به جای نهاده‌اند. مشروعیت بخشیدن به یک تفسیر اجتماعی - اقتصادی درباره یک نظام فکری (عبارتی برگرفته از کتاب جان الستر درباره لایب نیتس)^{۱۱} مستلزم رویکرد دیگری غیر از توازی مستقیم بین یک گفتمان و یک موضع یا موقعیت اجتماعی است. این رویکرد قبل از هر چیز بر انتقال پارادایم‌ها از یک حوزه به حوزه دیگر (در این مورد، از گفتمان اقتصادی به گفتمان فلسفی)، یا استفاده از تمثیلهای و قیاسهایی تأکید دارد که حوزه‌های مفهومی مستقل را گرد هم می‌آورد (در مورد لایب نیتس گفتمان اجتماعی و گفتمان متافیزیکی). رویارویی و مواجهه با قرار دادن مجدد تاریخ فلسفه در دل تاریخ تولید فرهنگ - و بالطبع در دل خود تاریخ - لزوماً مستلزم نفی مبانی فلسفی گفتمان فلسفی نیست، بلکه برعکس مستلزم تلاش برای درک عقلانیت ویژه آن در ماهیت تاریخی تولید آن و رابطه آن با دیگر نمونه‌ها و موارد گفتمان است. راهها و شیوه‌های مختلف

π r a l a t a r

a

t r t a rmat r l a t a l r l a ar

درک تاریخ فلسفه به گونه‌ای کاملاً مشهود ارکان مهم روابط بین فلسفه و تاریخ به شمار می‌روند.

کنار گذاشتن هگل

تناقض و ناسازگاری دیربای دیگری نیز وجود دارد که به تقابل میان تاریخ فلسفی فلسفه و تاریخ می‌پیوندد. این تناقض به معارضه با معرفت تاریخی و فلسفه تاریخ (یا به تعبیر هگل «تاریخ فلسفی») برمی‌خیزد. در حقیقت برای درک دقیق فاصله‌ای که کاربست مورخان را از بازتمودهای فلسفی تاریخ جدا می‌سازد، باید به هگل بازگردیم. در طرح اولیه هگل در مقدمه درسهایی درباره فلسفه تاریخ (نوشته شده در ۱۸۲۲) بین تمامی اشکال تاریخ که به وسیله مورخان به کار بسته شد - نظیر تاریخ اصلی عهد باستان، وقایع‌نگاری و گاهشماریهای قرون وسطی، تاریخ جهانی سبک رانکه، تاریخ اخلاقی پراگماتیک (کاربردی)، تاریخ انتقادی و فقه‌اللغه‌ای، تاریخهای اختصاصی مناطق خاص - و تاریخ فلسفی که هنوز کارهای زیادی برای تدوین آن باقی مانده است، تمایز بسیار دقیقی ایجاد شده است. این تنها تاریخ حقیقی‌ای بود که هگل در تقریرات و درسهایی سال ۱۸۳۰ خود آن را تشریح نمود:

تاریخ حقیقی عبارت است از ترجمان فرایند الهی و مطلقه روح در عالی‌ترین صور آن، و تجلی پیشرفتی تکاملی که در جریان آن روح سرشت حقیقی خود را کشف و به نفس خویش آگاهی می‌یابد. صور خاصی که روح در هر یک از این مراحل به خود می‌گیرد عبارتند از روحیات ملی تاریخ جهانی، همراه با تمامی ویژگیهای بارز مربوط به حیات معنوی، قوانین و نهادهای حقوقی، هنر، دین و دانش این روحیات ملی...

اصول و قواعد روحیات ملی | t | در فرایند پیشرفت ضروری و اجتناب‌ناپذیر خود، صرفاً لحظه‌هایی از یک روح همگانی و جهانی به شمار می‌روند، که از طریق آنها در جریان تاریخ در کلیتی فراگیر و همه شمول به حد اعلای کمال خود نایل می‌گردند.^{۱۱}

بدین ترتیب مفاهیم کلیدی ضرورت، کلیت، و غایت‌مندی، با میزان متفاوتی از

r m r r t r t y r (ry tr t
a t ry tr t am r r ty r am r
w r a r |

اوازه آلمانی داخل قلاب از روزه شارتیه است |

وفاداری به هگل، مدت‌های مدید به مثابه ستون‌هایی محکم برای گفتمان فلسفی درباره تاریخ به شمار می‌رفتند.

کاربست عینی تاریخی که با ناپیوستاریها، گسسته‌ها، تأخیرات، وقفه‌ها و تفاوتها سروکار دارد، ظرف پنجاه سال گذشته در تقابل و تعارضی دقیق با این نوع دریافت یا استنباط از واقعیت تاریخی شکل گرفت. این میشل فوکو مورخ و فلیسوف فرانسوی بود که نخستین بار اختلافات و تعارضات مذکور را در بارزترین و تندترین وجه آن طی سالهای اواخر دهه ۱۹۶۰ در آثار خود بیان کرد (پاسخ به دور معرفت‌شناسی در ۱۹۶۸، دیرین‌شناسی دانش در ۱۹۶۹، نظم گفتمان در ۱۹۷۰). وی کلمه به کلمه نظریه تاریخ مشترک بین فلاسفه (و ملهم از ارجاعات به هگل) و «آثار مؤثر مورخان» را مورد مقایسه قرار می‌دهد. تاریخ در شکل کاربردی آن متضمن استفاده از حجم انبوهی از اطلاعات و داده‌های پیوسته زمانی است. فوکو به منابعی نظیر فهرست نرخ ارزاق در بازارهای عمومی، کارها و اعمال خلاف قانون، دفاتر ثبت محله‌ها و بخشهای مختلف، و دفاتر ثبت معاملات و داد و ستدهای شهرهای بندری استناد می‌کند، و بدین ترتیب تاریخ واقعی و عملی را که خود را وقف بررسی شرایط و اوضاع و احوال اقتصادی، جمعیت‌شناختی و اجتماعی کرده است، مورد تمسخر و ریشخند قرار می‌دهد. با ملاحظه چنین تاریخی است که وی می‌نویسد:

اکنون دیگر، تصورات بنیادینی که بر ما تحمیل شده‌اند تصورات مربوط به آگاهی و تداوم نیستند (با مسایل ملازم با آنها یعنی آزادی و علیت)، بلکه تصورات نشانه و ساختار هستند. تصورات وقایع و زنجیره‌ها هستند، با گروه تصورات مربوط به آنها [یعنی نظم، قاعده‌مندی، مخاطره، عدم‌استمرار، وابستگی و دگرگونی] این تحلیل از گفتمان که من بدان می‌اندیشم، حول چنین مجموعه‌ای شکل می‌گیرد، مطمئناً نه بر پایه مضامین سنتی‌ای که فلاسفه گذشته برای تاریخ «زنده» در نظر داشتند، بلکه براساس کار مؤثر خود مورخان.^{۱۳}

فوکو از پدیده‌ای که در کتاب دیرین‌شناسی دانش آن را «تاریخ جدید» یا «نوع جدیدی از تاریخ» معرفی کرده بود، قرائت بسیار دقیق و هوشمندانه‌ای به دست داده است. این تاریخ جدید عبارت بود از: ترها، مطالعات و آثار عظیم، عموماً در قالب رساله‌های

a t r r r ar a mar | r
a a tr nt wyr r a y w a t r
a a tr r a mt a t w r |

بخش داخل کروشه مستقیماً از چاپ فرانسه گرفته شده است.

تک‌نگاشت با اهداف و برنامه‌ریزیهای بلندمدت که در فرانسه سالهای دهه ۱۹۵۰ و دهه ۱۹۶۰ عمدتاً به مسایل و موضوعات متنوعی چون نوسانات قیمت و تجارت، تغییرات جمعیت‌شناختی، موضوعات قوم‌نگاری، بازپروری گروههای خاندانی (خانواده) و بازسازی [r t r] تحولات اجتماعی اختصاص یافته بودند. به عقیده فوکو، این قبیل آثار که بر پژوهشهای محلی مبتنی بوده و به هیچ وجه ابزاری برای ارائه نظریه‌ای صریح درباره تاریخ به شمار نمی‌رفتند، از دو نظر آثاری اساسی بودند: نخست اینکه، در تقابل با تاریخ جهانی معطوف به پیوند دادن «آشکارسازی مستمر تاریخ ایده‌آل» که تاریخ فلاسفه و هگلیون بود، جدید به شمار می‌رفتند. و دوم اینکه، در تقابل با تاریخ ساختاری که تصور می‌رفت هم وقایع و حوادث و هم گسستها یا انقطاعها را کنار گذاشته و کاری به کار آنها ندارد، نیز نوعی تاریخ جدید به شمار می‌رفتند. از این رو تحلیلهای وی در سالهای دهه ۱۹۶۰ درباره تاریخ حول مفهومی - عدم استمرار - دور می‌زد که به نحو احسن موجب تمییز و تفکیک تاریخ از «تاریخ فلسفی» گردید.

مورخان کارورز صراحتاً با هرگونه اندیشه متضمن «کلیت» (مشخص‌کننده یک اصل یا یک «روح اساسی» موجود در «اشکال» یا «خوزه‌های» مختلف که در مقاطع معین در قالب دین، دولت، قانون، اخلاقیات و امثالهم تجسم پیدا نمود) و با هرگونه نظریه یا اندیشه مبتنی بر اصل تداوم و استمرار که پیشاپیش وحدت روح مذکور را در تمامی اجزاء و ابواب متنوع و ضروری تاریخی آن امری مسلم و اجتناب‌ناپذیر فرض می‌کرد، قطع رابطه کردند. «تاریخ عملی»، «تاریخ انباشته شده بر فراز» - [r t r] - راه متفاوتی را در پیش گرفت. این نوع تاریخ در تحلیل سلسله حوادث زمانی و گذرا، از اصل «عدم استمرار» به خوبی استفاده نمود،^{۱۴} البته بدون واداشتن آنها به تطبیق دادن خود با اصلی کلی و جهانی که در تمامی حوزه‌های خاص و جزئیات ریز زندگی رسوخ کرده است.^{۱۵}

تاریخ جدید در برابر «تاریخ فلسفی»؛ پیروان مکتب تاریخنگاری آنال علیه هگل - سرنوشت این تقسیم‌بندی دوگانه چیز جالبی است. از یک سو، فلسفه زمانی که پی برد تحقق بخشیدن یا نیل به «فلسفه تاریخ جهانی» که در جریان سلسله درسهای سال ۱۸۳۰ هگل وعده داده شده بود، امری است غیرممکن، لذا از اهداف و آرمانهای هگلی خود دست شسته و آنها را کنار گذاشت. فلسفه به جای رد یا تکذیب هگل، با فاصله گرفتن از

a t a r t m a r r a a y t
ar
a t ry

او و تغییر دغدغه‌ها و علائق خود او را کنار گذاشت - یا در واقع او را به فراموشی سپرد. به عقیده پل ریکور:

آنچه که در نظر ما بسیار پیچیده و معضل می‌نماید، همانا خود پروژه تدوین تاریخ فلسفی جهان است که بایستی از طریق «تحقق بخشیدن روح در تاریخ» آن را تعیین و تعریف نمود... چیزی که ما آن را نادیده گرفته و کنار گذاشته‌ایم خود کارگاه این تاریخ است. دیگر به فکر یافتن فرمول یا قاعده‌ای نیستیم که بر مبنای آن بتوانیم درباره تاریخ جهان به مثابه «کلیتی تحقق یافته» بیندیشیم.^{۱۶}

بدین ترتیب فهم‌پذیری* تاریخ از هرگونه تلاش برای کلیت بخشی، در سطح هر لحظه تاریخی خاص و در مقیاس صیوروت جهانی، جدا شده بود. با تکمیل این کنار گذاشتن یا نفی فلسفی هگل، کاربست تاریخی، که تلاش زیادی هم برای میسر ساختن این امر انجام داده بود، خود عمیقاً دستخوش تغییر و تحول شده بود. امروزه وقتی تاریخی به رشته تحریر درمی‌آید، دیگر آن تاریخی نیست که فوکو می‌خواست تحلیل گفتمان خود را بر آن بنا سازد. مفهوم زنجیره‌ها یا رشته‌ها که از مضامین محوری و کلیدی تاریخ رها شده از تأثیرات هگلی است، به صورت کانون توجه مطالعات و بازنگریهای معاصر درآمده است. در حال حاضر تاریخ کم‌تر محور اسناد و مدارکی نظیر لیست اعلان قیمت انواع کالاها و ارقام صادراتی - وارداتی یا فهرست اعلان نرخ ارزها و مسایل مربوط به امور تجاری و بازرگانی یا معاملات در شهرهای بزرگ است، و راحت‌تر می‌تواند اعتبار دسته‌بندی و روش کار موجود در برخورد زنجیره‌ای با مطالب تاریخی را به زیر سؤال برده و مورد تردید قرار دهد. لذا انتقاد آن به برخورد یا نگرش زنجیره‌ای دوگانه بوده است: نخست اینکه تاریخ زنجیره‌ای درباره دیدگاههای ذهنی یا اشکال تفکر را تاریخی کاذب و وهمی می‌داند (در سنت تاریخنگاری فرانسه واژه ساختگی «زنجیره‌ای» بیانگر وجوه کمی است). طرحها و پیشنهادهایی از این دست ضرورتاً تقلیلی و دچار شیء گشتگی بودند، زیرا از یک سو عقیده داشتند که در برخی مطالب و موضوعات بلافاصله می‌توان حضور صریح هویت‌های فکری و فرهنگی را مشاهده نمود؛ از سوی دیگر معتقد بودند که هویت‌های مذکور را اولاً باید در قالب تعبیر تکراری ولی فردی شده آنها فهم نمود، ثانیاً باید آنها را به مجموعه بسته‌ای از فرمولها و قواعد تقلیل داد. بنابراین تنها وظیفه مورخ، عبارت

a r m t r t a r t m r a t

عنوان بخش حاضر از اثر مذکور اقتباس شده است.

* t ty

است از مطالعه تغییرات و نوسانات موجود در نحوه توزیع آنها در مکانها یا محیطهای مختلف. در واکنش به این نوع تقلیل و ارتباطهای متقابل بیش از حد ساده شده بین سطوح اجتماعی و شاخصهای فرهنگی بود که نگرش جدیدی از تاریخ فرهنگی پیشنهاد گردید که بیشتر بر کاربستها تکیه داشت تا بر نحوه توزیع، و بر تولید معنی تأکید داشت تا بر پرآکندگی مطالب و موضوعات. در این نوع نگرش از تاریخ مفهوم زنجیره‌ها کماکان وجود دارد و ضرورتاً کنار نرفته است. این نوع نگرش از تاریخ قویاً بر آن است که هر یک از زنجیره‌ها، برای نمونه در تعبیر «زنجیره‌های گفتمانی» فوکو، دارای اصول قاعده‌مندی و نظامهای محدودیتی خاصی برای خود هستند. ولی با تمام این تفصیلات، تاریخ جدید از قید تعریف و تعیین زنجیره‌های ضرورتاً مبتنی بر برخورد آماری با اطلاعات یک دست و تکراری که در تکوین زنجیره‌های اقتصادی، جمعیت‌شناختی یا اجتماعی دخیلند، رهایی یافته است.

دوم اینکه همبستگی یا پیوند متقابل «زنجیره‌های» متنوع پیدا شده در هر جامعه مشخص، در جای خود معضل دیگری به شمار می‌رفت. تا مدتهای مدید تنها راه‌حل این معضل عبارت بود از سرشکن کردن این زنجیره‌ها بین «سطوح» یا «مواردی» که حسب تصور ساختار جامعه را تشکیل می‌دادند. این تقسیم‌بندی را در واقع باید میراث مارکسیسم دانست؛ مفهوم «فواصل یا دوره‌های زمانی» فرنان برادل که دوره‌های بلندمدت نظامهای اقتصادی، اقرانهای میان‌مدت تحولات اجتماعی، و گستره کوتاه‌مدت حوادث سیاسی را از هم متمایز و بین آنها رتبه‌بندی (سلسله مراتب) برقرار می‌کند، مؤید تقسیم‌بندی مذکور بوده و سبب تقویت و تثبیت آن گردید. برداشت مذکور قایل به وجود تعریف معین و حد و مرز ثابت برای انواع «موارد» بوده که در تمام جوامع قابل شناسایی و تشخیص‌اند. این مفهوم بیانگر وجود نوعی نظم بین جازم‌هاست و تصریح دارد که این، کارکردهای اقتصادی و سلسله مراتب اجتماعی هستند که بازنمودها و تصورات ذهنی و ایده‌نولوژیک را خلق می‌کنند و نه برعکس. البته لازم به گفتن نیست که این نظریه، دیگر چندان نظریه قابل قبولی نیست، در واقع هیچ‌گاه به عنوان نظریه یا دیدگاهی مستدل و متین پذیرفته نشد. پژوهش تاریخی سعی نمود تا با استفاده از انواع رویکردهای مختلف به تبیین جوامع بپردازد، در جستجوی کشف راههایی برآمد تا بتواند در شبکه بهم تنیده تشهایی وارد شود که از طریق یک مدخل ورود - فی‌المثل یک حادثه (مهم یا معمولی)، مقام و موقعیت افراد، یا تاریخ یک گروه خاص - جامعه را شکل می‌دهند. هدف تمام این رویکردهای مختلف دست یافتن یا رسیدن به ساختارها بوده است نه از طریق ایجاد زنجیره‌های متفاوتی که بعداً به همدیگر مرتبط می‌شوند، بلکه براساس درکی خاص و جهانی از جامعه مورد نظر از طریق یک حادثه، یک وجود، یا یک

کاربست. برنامه ارائه شده توسط فوکو (مشخص ساختن اینکه چه نوع رابطه‌ای را می‌توان به گونه‌ای مشروع و مناسب بین زنجیره‌های مختلف توصیف نمود) اکنون در قالب تعبیر جدیدی تدوین شده است که مستلزم پرداختن دقیق به سؤالات جدیدی است که در خط فاصل بین کاربری تاریخ و تفکر فلسفی قرار گرفته‌اند.

متعلق [موضوع / ابژه] تاریخی، یا نزاع بر سر کل‌ها

پل وین اظهار می‌دارد این بیان که «تاریخ عبارت است از توصیف جزء به مدد کل‌ها»^{۱۷}، به روشنی بیانگر یکی از تنشهای اصلی بر سر راه شناخت تاریخی است، که زمانی عادتاً به مقولات ظاهراً پایدار، ثابت و یکنواختی می‌پرداخت که مسلم و بدیهی به نظر می‌رسیدند. لیکن موضوعات تاریخی، «موضوعات طبیعی» نیستند که تنها از نظر مبارزات و تجلیات خود در زمان باهم تفاوت داشته باشند. موضوعات تاریخی هیچ‌گاه خارج از بستر کاربری‌های دائماً در حال تغییری که آنها را شکل می‌دهند، وجود ندارند؛ از این رو هیچ حوزه‌گفتمان، هیچ نوع واقعیتی که یک بار و برای همیشه تعریف شده باشد و به طور قطعی در تمام موقعیتهای تاریخی شکل گرفته باشد و قابل پیگیری و ردیابی باشد، وجود ندارد: «چیزها صرفاً عینیت‌یابی کاربری‌های قطعی هستند که علل موجیه آنها را باید روشن ساخت.»^{۱۸} لذا تاریخنگاری می‌تواند به موضوعاتی بپردازد که آنها را برای مطالعه و بررسی انتخاب می‌کند، آن هم تنها از طریق مشخص ساختن نحوه بخش‌بندی و تسهیم آنها، موارد کنار گذاشته شده یا خارج شده از آنها، و نحوه ارتباط آنها با سایر موضوعات. موضوعات تاریخی صورت‌بندیهای جزئی شده‌ای از یک مقوله به اصطلاح کلی و جهانی نیستند، بلکه «منظومه‌های منفرد و حتی واحد هستند»^{۱۹}.

این نکته مستلزم دو نوع تفسیر یا اظهارنظر است، نخست اینکه آگاهی از تنوع و چندگونگی در عینیت‌یابیهای تاریخی را نباید با ارزیابی از مفاهیم موردنظر مورخان که به دلیل این جهانی و دنیوی بودن ضرورتاً مدام در حال نوسان و تغییرات هستند، خلط نمود. تشخیص ماهیت متغیر پیکره‌بندیهایی که قلمروهای ویژه کاربری، اقتصادیات

a y mm t rt tr t ar r
| rt try ay tm y tr a r - r ya r ty
r tw |
a y a tr t tr a t t r
mm l rt tr * rat

** (at

گفتمان، و اشکال اجتماعی را شکل می‌دهند، لزوماً معادل این فرض نیست که مفاهیم ابتکار شده برای تعیین آنها ماهیتاً مفاهیمی کاذب یا نارسا هستند (البته هنوز جزء مفاهیم کلی یا عام مجموعه تاریخی سستی محسوب می‌شوند). دوم اینکه در ایجاد عینیت‌یابیهای تاریخی، با توجه به قابلیت تغییرپذیری و پیوند متقابل آنها با کاربستها موانع چندی وجود دارد. یکی از سرسخت‌ترین و دیرپای‌ترین نقاط مقاومت همانا متمایز و جدا ساختن واقعیت موجود در حوزه اجتماعی - قلمرو مورخ - از چیزی است که واقعیت نیست و جزو عرصه گفتمان، ایده‌نولوژی یا داستان (افسانه) قرار می‌گیرد. همین تفکیک و افتراق بود که میشل فوکو در صحبت با مورخان، شدیداً آن را مورد حمله قرار داد:

ما باید مصداق جهانی «امور واقعی» را به مثابه کلیتی که باید اصلاح و احیا شود، اسطوره‌زدایی کرده و هاله رمز و ابهام را از گرد آن بزدانیم. چیزی به نام «امر واقعی» وجود ندارد که بتوان از طریق صحبت کردن بدان دست یافت، منظورم صحبت کردن درباره هر چیز، یا درباره چیزهای معینی که «واقعی» تر از چیزهای دیگر هستند، و افراد برغم تلاش برای نشان دادن وجود دیگر عناصر و روابط، به سود تجربیات متناقض، قادر به درک و فهم آنها نخواهند بود... یک نوع عقلانیت، یک نوع شیوه تفکر، یک برنامه، تکنولوژی، مجموعه‌ای از اقدامات عقلانی و هماهنگ، اهداف و مقاصد قطعی و فعالانه پیگیری شده، ابزار دستیابی به این اهداف، و امثالهم - و هر آنچه که به واقعیت مربوط می‌شود، حتی اگر مدعی نباشد که خود «واقعیت» است یا کل «جامعه».^{۲۰}

فوکو این «ایده ضعیف درباره امور واقعی» را که عموماً مورد اعتقاد مورخان است که به گونه‌ای عجیب واقعیت را با قلمرو اجتماعی حیات انسانها یا با نظام سلسله مراتب تجدید بنا شده یکسان و برابر می‌گیرند، با حکم قطعی مبنی بر برابری اساسی تمامی موضوعات تاریخ بدون تفکیک آنها بر اساس سطوح مفروض واقعیت، مقایسه می‌کند. بنابراین، دیگر به هیچ وجه لازم نیست بین درجات واقعیت، و مبنای دیرپای واجد قدمت برای مقایسه یک تاریخ اجتماعی - اقتصادی که به کمک موضوعات و مطالب مستند با امور واقعی برخورد می‌کند، با نوع دیگری از تاریخ که به تولیدات یا

a l a r l a m r r r
y t m t t a r a r a r r l a t a
a t t a r

دستاوردهای تصور و تخیل اختصاص دارد تفکیک قابل شویم. بلکه در این راستا آنچه که لازم و ضروری به نظر می‌رسد عبارت است از درک نحوه تدوین و ارائه الگوهای کاربست و زنجیره‌های گفتمان برای تولید چیزی که به گونه‌ای معقول می‌توان آن را «واقعیت» تلقی نمود و موضوع تاریخ به شمار آورد.

درباره روایت: یادامهای حکایت

یکی از جالب توجه‌ترین مسایل در برنامه‌های کاری مورخان، یعنی اشکال و شیوه‌های تحریر و نگارش آثار تاریخی یا تاریخ‌نویسی، حوزه دیگری است که با ارجاع و توسل به آبخشور فلسفه تغذیه کرده و از مزایای آن بهره‌مند می‌گردد. ما با مناظرات جدلی این حکم که گرایشات جدیدتر در تاریخ فی‌الواقع نوعی بازگشت به رابطه و روایت به شمار رفته و در نتیجه یکی از پیامدهای آنها کنار گذاشتن توصیف ساختاری جوامع است، کاملاً آشنایی داریم.^{۲۱} این حکم متضمن دو اصل بدیهی است. نخست، این بازگشت به روایت بیانگر کنار گذاشتن یا نفی تبیین‌های منسجم و علمی، به ویژه تبیین‌های مبتنی بر علیت اقتصادی و جمعیت‌شناختی است. و دوم، گزینه و انتخاب شیوه خاصی از تاریخ‌نویسی - شیوه‌ای مشتمل بر سازماندهی مطالب براساس نظم زمانی متوالی و متمرکز ساختن محتوا بر یک داستان منسجم واحد، ولو با مضامین و موضوعات فرعی^{۲۲} - متضمن تحولات مهمی است. همزمان، موضوعات تاریخ نیز از تمرکز بر ساختارهای اجتماعی به سمت تمرکز بر احساسات، عواطف، ارزشها، هنجارها و الگوهای رفتاری حرکت خواهند کرد؛ شیوه‌های برخورد نیز از رویه‌های کمی به سمت بررسی موارد خاص تغییر جهت خواهند داد؛ و در فرایند درک تاریخی نیز «اصل عدم موجبیت یا عدم تعین»^{*} (اصل عدم وجوب علیت) نیز جایگزین الگوهای جبرگرا (دترمینیستی) خواهد شد.

این تشخیص، که حتی به عنوان تشخیص نامعتبر مورد اعتراض واقع شده است (آیا تاریخ امروزه حقیقتاً «روایت» و «داستان» است؟) به دو دلیل شتابزده و ناپخته است. نخست، آنجایی که این نقد شاهد بازگشت به روایت و داستان‌پردازی در عرصه تاریخنگاری است، که گفته می‌شود باعث عدم کارآیی، سلب صلاحیت و کنار گذاشته شدن تاریخنگاری گردید، به تعبیر پل ریکور می‌توان درست عکس آن را مشاهده نمود.

awr t a arrat t a w t ry a l a
 r t r r t t r awm a
 arrat m mm t a l a r t
 t a * . r t m a t

تاریخ در تمامی صور ممکنه آن، حتی در نازل‌ترین شکل آن که با وقایع سر و کار دارد یا «ساختارگرا»ترین شکل آن، کاملاً به عرصه روایت تعلق دارد. تاریخ‌نویسی حقیقی، در واقع از طریق کاربرد فرمولهای مشترک آن با عرصه روایت یا «زمینه‌پردازی» ساخته شده است. «ایستگاههای تقویتی» متعدد یا اشکال متنوع‌گذار وجود دارند که کارشان تبیین «ساختارهای دانش تاریخی ... با کار پیکره‌بندی روایی» و پیوند دادن مفهوم علیت، تبیین خصوصیات بازیگران درگیر، و ساخت زمانمندی در هر دو نوع گفتمان است.^{۲۳} این بدان معنی است که تاریخ همواره نقل و روایت است، و شیوه درک و دریافت آن وابسته به فرایندها، رویه‌ها، و عملیاتی است که «زمینه‌سازی» کنشهای بازنمایی شده را تضمین می‌کنند.^{۲۴}

نکته دومی را نیز باید مورد لحاظ قرار داد. تاریخ به چارچوب ژانر روایی تعلق دارد، و هویت ساختاری نگارش داستانی و تاریخی نیز متکی به این واقعیت است. ولی این نکته به معنای نفی معقولیت یا نادیده گرفتن قابلیت فهم‌پذیری نیست. مقایسه و بررسی تبیینها بدون در نظر گرفتن روایت و بررسی روایت بدون در نظر گرفتن تبیینها کار بسیار ساده‌لوحانه‌ای است، زیرا فهم و دریافت تاریخی در چارچوب روایت و با کمک ابزار روایی، ترتیبات آن و ترکیبهای آن صورت می‌گیرد. ولی دو راه برای تفسیر این حکم وجود دارد. نخست، این نکته می‌تواند به معنای آن باشد که زمینه‌سازی و زمینه‌یابی فی‌نفسه نوعی فهم و دریافت است، لذا به اندازه تعداد زمینه‌ها و طرحهای کلی (at) قابل بنا «فهم» یا «دریافت» ممکن وجود دارد، و اینکه تنها مقیاس برای سنجش میزان معقولیت و فهم‌پذیری تاریخی عبارت است از میزان معقولیت و پذیرفتنی بودن خط داستانی. همانگونه که پل وین [a y] نوشته است: «آنچه که تبیین نامیده می‌شود چیزی نیست جز روشی برای مرتب ساختن و تنظیم برآوردها در یک طرح قابل فهم».^{۲۵} لذا ارزیابی و برآورد مجدد نیز همواره متضمن فهم‌پذیر یا قابل درک ساختن چیزهاست. وانگهی تفسیر تاریخی صرفاً داستانسرای و قصه‌بافی است. لیکن قضیه‌ای که روایت و

r m t r t t ar m a arrat tr
at a a a ar rty a r a a
| art art atr tra t t a ty

۲۴. نگاه کنید به تفسیر پل ریکور درباره a tra اثر برادل، که نشان می‌دهد مفهوم ظرف زمانی طولانی | r | a از واقعه یا رخداد برمی‌خیزد، البته براساس استنباطی که پیکره‌بندیهای روایی از آن دارند.

m t r t a a a r tr
y r t t ry

تفسیر را به هم پیوند می‌دهد، در صورتی که اطلاعات موجود در شکل روایت را به خود بگیرد، می‌تواند معنای دیگری داشته باشد؛ همان طوری که بسیاری از آثار و نشانه‌ها، امکان بازسازی - همواره با قدری شک و تردید و در عین حال همواره در معرض رسیدگی و تحقیق - پدیده‌های موجد خود را فراهم می‌سازند. بدین ترتیب دانش تاریخی در چارچوب پارادایمی از دانش قرار می‌گیرد که نه از قوانین قابل ارائه به زبان ریاضی تشکیل شده است، و نه به صرف روایتهای محتمل و پذیرفتنی محدود شدنی است.^{۲۶} زمینه‌یابی و مضمون‌سازی را نباید به مثابه یک اقدام فکری در سطح ریپتوریکایی دانست، بلکه باید آن را روشی دانست برای تأکید بر قابلیت فهم‌پذیری پدیده‌های تاریخی، در تمامی واقعیت‌گذرای آن، از طریق مطالعه و بررسی نشانه‌ها و آثاری که فعلاً در دسترس ماست.

با رفع تناقض کاذب بین دانش تاریخی و بیکره‌بندی روایی، معضل بعدی ناظر به کاربرد شیوه‌های مختلف داستان‌نویسی و روایت‌پردازی و سطوح مختلف روایت در جریان تاریخنگاری است. حوزه مورد نظر کتاب برادل* با حوزه مورد نظر کتاب له روی لدوری** یکی نیست؛ «تاریخ خُرد» به شیوه‌ای متفاوت از «تاریخ اجتماعی» به رشته تحریر درمی‌آید، و منحنی قیمت‌ها را نیز نمی‌توان با ظهور و سقوط شغل یک فرد معادل دانست. ممکن است دچار وسوسه شویم که تفاوت‌های مذکور را از طریق تلقی از آنها به عنوان تکنیک‌های مناسبی برای مشاهده (نظیر استفاده از میکروسکوپ و تلسکوپ) یا از طریق جستجو برای یافتن رابطه‌هایی با تغییرات رخ داده در قرن حاضر در تکنیک‌های روایی در داستان چه از نظر نوع چاپ و چه به لحاظ تصویرپردازی، توجیه نماییم. لیکن بدون تردید موارد بیشتری برای گزینش یک شیوه روایت نسبت به شیوه دیگر وجود دارد. به خصوص، هنگامی که حوزه اجتماعی نه به عنوان یک کل ثابت سلسله مراتبی و واجد ساختار در نمونه‌های متعدد، بلکه به مثابه کلاف پیچیده‌ای از روابط تلقی می‌شود که تماماً به لحاظ فرهنگی شکل می‌گیرند و فرد به انواع طرق جایی برای خود در آن پیدا می‌کند، در آن صورت امکان یا فرصت بیشتری برای تفسیر بازنمایی‌های

ar r a ara ma ar ar a r a
 ra m ra rt tra a r alt ta ma a r
 tr t r a tra t a ara m
 at
 * . ra t ra a a t t ra a r t
 w r ar r w
 ** . y a r ta tr ray ar r

مختلف و حتی متناقض پدیده‌های اجتماعی وجود دارد.^{۲۷} لذا روشن است که گزینشها و نمونه‌های انتخابی از میان شیوه‌های ممکنه مختلف تاریخ‌نویسی - که همگی به زانر روایی تعلق دارند - شیوه‌های متفاوتی از فهم‌پذیری برای واقعیت‌های مختلف تاریخی را در پی دارند. شکافهای عمده‌ای که امروزه موجب جدایی مورخان می‌گردند، یعنی شکافهایی که به طور جزئی با تعارضات دیرپا و نهادینه شده منطبق هستند، به واسطه مغایرت‌های موجود بین شیوه‌های مختلف کاربرد مطالب تاریخی شکل می‌گیرند، البته نه از طریق آموزش نظریات، بلکه از طریق کاربردهای عینی تحلیل.

تاریخ در برابر داستان: یا قواعد روایت صادق

تاریخ به رغم آنکه شکلی از بی‌شمار اشکال متنوع روایت به شمار می‌رود، ولی از این نظر که مدعی رابطه‌ای خاص با حقیقت است، بی‌نظیر و منحصر به فرد به حساب می‌آید. به بیان دقیق‌تر اینکه هدف سازه‌های روایی و داستانی آن معطوف بازسازی گذشته واقعاً موجود است. این ارجاع به واقعیت موجود پیش از متن تاریخی و مستقر در بیرون از آن، که متن وظیفه دارد تا سرحد امکان آن را بازگرداند، از سوی هیچ یک از اشکال مختلف دانش تاریخی کنار گذاشته نشده است. مهم‌تر آنکه، این همان چیزی است که تاریخ را می‌سازد و آن را از حکایت، افسانه یا داستان متمایز می‌سازد. ولی خود توزیع نقشها چندان قطعی به نظر نمی‌رسند. دلایل دوگانه برای این امر وجود دارد. نخست این عقیده که تاریخ به حوزه روایی تعلق دارد می‌تواند منجر به محو خط فاصل میان تاریخ و افسانه گشته و تاریخ را به صورت یک «محصول ادبی» یا «شکلی از افسانه‌پردازی» درآورد که از مقولات روایی و صنایع بدیعی‌ای استفاده می‌کند که متون با استفاده از عنصر تخیل خلق کرده‌اند.^{۲۸} این مسئله بیانگر جابه‌جایی در معیار تشخیص شیوه‌های گفتمانی است، که براساس الگوهای روایی شکل‌دهنده آنها دسته‌بندی خواهند شد، نه براساس رابطه یا عدم رابطه آنها با واقعیت. در خود تعریف «تفسیر تاریخی» نیز جابه‌جاییها و تغییراتی صورت خواهد گرفت، تفسیر تاریخی دیگر به معنای توجیه وقایع گذشته نخواهد بود، بلکه به مثابه یک رویه، طرز کار یا یک فرایند برای

ar	r	a	ar	m	m	am	a	m	ra	t	r	ra
a	r	t	r									
ay	t	ta	try	t	r	a	ma	at	t	t	try	r
	r	a	t	m	r	t	r	t	t	try		m
r	r	ay	t	r	a	r	t	m	r	a	t	m

شناسایی و تشخیص شیوه‌ها و انواع گفت‌وگوهای بکار گرفته شده در روایت محسوب خواهد شد. حتی اگر این دیدگاه، هدف وصفی یا ارجاعی تاریخ را (اینکه چگونه تاریخ می‌تواند احصا باشد؟) نادیده نگرفته یا انکار نکند، معذک تأکید اصلی به شباهتها و همانندیهای بنیادین کلامی (ریطوریایی) بین تاریخ درمان و بازنمایی و افسانه منتقل می‌گردد.

دومین دسته از دلایل مربوط به مرزبندی نامشخص بین روایت تاریخی و روایت داستانی یا افسانه‌ای، به تعبیر ریکور، به دشواریهای ذاتی در روند توصیف مسایل مربوط به مفهوم «واقعیت» در کاربرد آن برای گذشته، بازمی‌گردد. در اینجا دشواریهای منطقی ظاهراً غیرقابل حل یا ساده‌اندیشیهای تاریخی، بدون تردید ناشی از خلط مداومی است از یک سو بین معضل روش‌شناختی (که به قدمت خود تاریخ است) درخصوص ارزشها و معنای نشانه‌ها یا اثراتی که امکان شناخت غیرمستقیم و مع‌الواسطه پدیده‌های موجد این اثرات و ردپاها را فراهم می‌سازند؛ و از سوی دیگر (کاربستی که مورخان معمولاً از اقدام به آن به عنوان کاری فلج‌کننده اجتناب می‌ورزند) به زیر سؤال بردن اعتبار همخوانی و مطابقتی که مورخان مایلند بین آنچه که می‌نویسند و واقعیتی که مدعی بازسازی و فهم‌پذیر ساختن آنند، ایجاد کنند.

«مسئله اثبات به مراتب بیش از گذشته در کانون پژوهشهای تاریخی قرار دارد»^{۶۹}، ولی سؤال اینجاست که چگونه چیزی به لحاظ تاریخی دقیقاً «ثابت» می‌شود، یا چگونه می‌توان به لحاظ تاریخی چیزی را دقیقاً اثبات نمود؟ مدتها، پاسخی مبتنی بر اصول واژه‌شناسی یا فقه‌اللغهای برای این پرسش ارائه شده بود، پاسخی که حقیقت یا صدق نگارش تاریخی را با کاربری صحیح نقد مبتنی بر اسناد یا ابداع و استفاده صحیح از ابزار برای تحلیل مطالب و موضوعات تاریخی پیوند می‌داد. گزاره‌های حاصله تاریخی را می‌توان براساس یک اصل کاملاً فنی تأیید یا رد نمود. اگر تاریخ براساس این شیوه به عینی‌ترین گزاره‌های خود تقلیل یابد، هم می‌توان آن را از حکایت یا افسانه بازشناخت و هم می‌توان به عنوان نوعی بازسازی عینی گذشته آن را معتبر دانست که در پس نشانه‌های به جای مانده از واقعیتی قابل کشف از طریق بقایای آن قرار می‌گیرد. «این نوع بازسازی اگر توسط هر شخص دیگری که می‌داند چگونه فنون مورد نیاز را در ارتباطی

ar r r ta ta t i ta a tr ata m a
t r art rr ar ar r ty r am r r t r
art rr a a t t a ra a t a r

معین بکار ببندد، در آن صورت می‌توان آن را حقیقی تلقی نمود.^{۳۰} گرچه کیفیات زمینه‌یابی با هم تفاوت دارند، گرچه نگارش تاریخی یا تاریخ‌نویسی نوعی محصول ادبی است، و از این رو آفرینش بی‌همتایی محسوب می‌شود که شناخت تاریخی بر آن متکی است، لیکن از آن‌جا که «صدق» آن به کمک اعمال قابل کنترل، قابل تأیید و قابل تکرار تضمین شده است، به نظر می‌رسد که از قید این تنوعها و یکتایی می‌گریزد.^{۳۱}

همه اینها قبول است. در اینجا نخستین مانع در برابر گفتمان تاریخی قرار دارد، که حتی کسانی که تمایل اندکی دارند که این گفتمان را علمی تلقی کنند به وجود مانع مذکور اذعان دارند. کنار گذاشتن پیش شرطهای ضروری آن، در واقع موجب نابودی مفهوم شناخت تاریخی می‌گردد. معذک، تجربه به وضوح بیانگر آن است که صرف تضمین عینیت تکنیکهای مناسب با این رشته - خواه تکنیکهای لغوی و آماری باشند، خواه تکنیکهای موجود در قلمرو برنامه‌ریزی کامپیوتری - برای از میان برداشتن عدم قطعیت‌های ناظر به اعتبار شناختی که این‌گونه خلق شده است، شناختی که «غیرمستقیم، فهرست‌وار و ظنی» تلقی شده است، کافی نیست.^{۳۲} مسئله‌ای که امروزه پیش روی تاریخ قرار دارد ناظر به جابه‌جایی و حرکت از «اعتبار بخشیدن به گفتمان تاریخی براساس کارها و اعمال زیربنایی آن (که به هیچ‌وجه ارادی نیستند) به سمت نوع دیگری از اعتبار بخشیدن است که به ما این امکان را می‌دهد تا روابطی را ممکن، محتمل، یا باورپذیر بدانیم که مورخان وجود آنها را در بین علائم و آثار مستند و پدیده‌هایی که علائم مذکور نشانه‌ای از آنها به شمار می‌روند، - یا به تعبیر دیگر بین بازنمودهایی که ما امروزه می‌توانیم ابداع نماییم و کاربستهای گذشته که آنها تعیین می‌کنند - قطعی و مسلم می‌دانند. وقتی معضل تاریخ را به این شیوه و به صورت یک بررسی دقیق و حقیقی تدوین می‌کنیم، در واقع مجموعه کاملی از سؤالاتی را پیش می‌کشیم که نه تنها به اقتضاء، مناسب و کیفیت بازنمایی نشانه‌های قابل دسترسی می‌پردازد (مسئله‌ای که به کمک

ryt ma a a a a at

t t ra ma tr at
m artra a tra atra artra tr ay
r am t a tra a a r

مومبیلیانو در اینجا خاطر نشان می‌سازد که «چیزی که نگارش تاریخی را از دیگر انواع ادبی متمایز می‌سازد این واقعیت است که نگارش تاریخ لزوماً باید با واقعیات و ارسی شود» (ص ۴۶۶) یعنی تابع قواعد الزام‌آور نقد و تفسیر اسناد است.

r tra t

مفهوم متناقضی چون «به طور معمول استثنایی» به گونه‌ای نه چندان دقیق برطرف شده است.^{۳۳} بلکه همچنین ناظر به شیوه‌ای است که طی آن بازنمودهای کاربردها و کاربردهایی بازنمایی در هم تداخل پیدا می‌کنند.

کل منازعه‌ای که (خصوصاً در ایتالیا) راجع به نقاط قوت و نقاط ضعف «پارادایم فهرست»^{۳۴} صورت گرفته است به نظر من به کارکرد دوگانه‌ای بازمی‌گردد که در تمام گفتمانهای تاریخی نهفته است:

(۱) تبدیل یا تکوین تمام انواع مختلف علائم و نشانه‌ها - از جمله نشانه‌های موجود در گفتمان، پیکرنگاری، یا علم آمار و ... - به صورت بازنمودهایی که به کاربردهای سازنده عینت‌های تاریخی اشاره دارند.

(۲) ایجاد رابطه‌ای فرضی بین زنجیره‌های مختلف بازنمایی (که به عنوان بازنمایی به وجود آمده و مورد استفاده قرار می‌گیرند) و کاربردهایی که مدلول خارجی آنها محسوب می‌شوند.

در اینجا پیامدهای چندی به وجود خواهد آمد. نخستین پیامد به نحوه برخورد و عملکرد گفتمان بازمی‌گردد، که حجیم‌ترین پیکره مطالب و موضوعات تاریخی را تشکیل می‌دهد. هیچ سندی را نمی‌توان و نباید به کار گرفت مگر آنکه براساس پرسشهای انتقادی و «تبارشناختی» فوکو راجع به شرایطی که سبب ظهور آن شده‌اند و نیز درباره اصول تنظیمی آن، آشکال انحصار محتوایی، محدودسازی و تخصیصی آن

۳۳. این مفهوم برگرفته از ادواردو گرنندی است:

ar r r a a tra a ar tr

۳۴. نگاه کنید به منازعه پیرامون دو کتابی که خود را در زمره آثار «تاریخ خرد» و طرفدار «پارادایم فهرست» می‌دانند.

ar r a r alt m r a a a
r a r | ma r r a ra a at m
r y t a at tr art y a at r r |
t r tra tra rt r tat l a ra ra a r
tr wt a rt m y t a a r y
r tr a rt a r t art y
r a a m r a tra tr m r tr ta tra
ta a a | a r m tr t r tra rt
tr a rt ra r try | t
r tr a rt a at ma ta tra ta a a

مورد ارزیابی و بررسی قرار گرفته باشد.^{۳۵} ما باید مجموعه‌ای از پرسشها و پیش شرطهای اساسی موجود در طرح پیشنهادی فوکو برای تحلیل گفتمان را که در مورد «آثار برجسته مورخان» بکار بسته می‌شود، با هدف نهایی مشخص ساختن موانع و شیوه‌های حاکم بر کاربستهای گفتمانی مربوط به بازنمایی، را محور نقد مستند (نقد مبتنی بر اسناد) - دیرپای‌ترین و پایدارترین ویژگی تاریخ، که در عین حال کم‌تر از همه مورد جدل و اعتراض قرار گرفته است - قرار دهیم.

البته در این میان پیامدهای دیگری نیز به چشم می‌خورند. هنگامی که رسالت تاریخنگاری را بررسی رابطه موجود بین بازنماییها و کاربستها می‌دانیم - و هنگامی که مجموعه‌ای از پرسشهای واحد و مشابه را برای دیگر انواع بازنماییهای موجود در دسترس مورخان به کار می‌بندیم - در واقع قصد بیان این نکته را داریم که تمام این روابط از نظر اصول، روابطی صرفاً حدسی و ظنی هستند. این تفکر که می‌توانیم قطعیهایی مربوط به شناخت واژگانی (که «حقیقی» یا «واقعی» را براساس نقد صحیح اسنادی بازسازی و احیا می‌کند) را با عدم قطعیهایی مربوط به بازسازیهای فرضی یا قراردادی مبتنی بر فهرستها و شاخصها، مقایسه و مقابله کنیم، تفکر گمراه‌کننده‌ای است. پرسش مقتضی این است که کدام معیار به ما اجازه می‌دهد تا مناسباتی را که نگارش تاریخی بین علائم بازنمادی و کاربستهای بازنمایی شده (به تقلید از سبک واژگان پورت رویال^{۳۶}) برقرار می‌سازد، ممکن و شدنی نگهداریم.^{۳۶} کارلو گنیزبرگ مدعی است که این رابطه را

a t r r r r w y r t r

* پورت رویال rt ya نامی است در اطلاق به گروهی از محققان و پژوهشگران قرن هفدهم فرانسه مستقر در صومعه پورت رویال در جنوب ورسای، که با پیروی از افکار و عقاید دکارت نظریه‌ای درباره زبان تدوین و ارائه کردند که در آن مقولات دستوری (گرامری) و ساختهای نحوی با الگوهای عام تفکر منطقی قابل ربط بودند. این متفکران با درهم آمیختن مسایل فلسفی و زبان سبب پیدایش دستورهایی به نام دستور عمومی شدند که معروف‌ترین این نوع دستورها دستور عمومی و عقلانی اثر س. لانسلو | a a | ای. آرنو | ra | و دیگران است که به دستور پورت رویال معروف است و در سال ۱۶۶۰ میلادی منتشر شد. آراء و عقاید این نحله فکری در سالهای دهه ۱۹۶۰، زمانی که نوم چامسکی فیلسوف و زبان‌شناس معاصر بین آنها و نظریه خود درباره رابطه ذهن و زبان شباهتها و همسوییهای معینی را نشان داد، در سطح وسیعی شناخته شدند.

۳۶. برای اطلاع بیشتر درباره یک نمونه از این معیارها. نگاه کنید به:

rt art rat at a a r a t r r tra try
w r a w a t a a
rt art ma ar att a r t r

می‌توان قابل قبول و پذیرفتنی دانست در صورتی که رابطه‌ای معقول، منسجم و تشریحی باشد. بدیهی است که این اصطلاحات یا تعابیر، به ویژه مفهوم «تفسیر» و «تشریح»، خیلی ساده به وجود نیامده‌اند. معذک بیانگر مقاطع و نقاطی هستند که در جریان آنها می‌توان گزاره‌های تاریخی را مورد بررسی قرار داد. «عینیت» یک گزاره تاریخی را زمانی می‌توان مورد محک و آزمون قرار داد که به گفته مورس مندلبام [ar a am]، اولاً به مثابه گزاره‌ای توصیف شود نافی این مکان که انکار آن نیز می‌تواند صادق باشد و ثانیاً هنگامی که بین آن و گزاره‌های همزمان یا از قبل ایجاد شده، سازگاری به وجود آمده باشد، بتوان امکان حدوث آن را تعیین و ثابت نمود.^{۳۷} تاریخ‌نویسی تابع این قبیل مقولات (که جا را برای عدم قطعیت بازگذاشته و مفهوم استدلال یا برهان اثباتی را نفی می‌کنند) ممکن است به گونه‌ای نومیدکننده با هدف «صدق» (حقیقت) که اُس و اساس این رشته بر آن بنا شده است، از زمین تا آسمان متفاوت باشد. با این حال راه دیگری وجود ندارد، به جز نسبت‌گرایی مطلق تاریخ غیرقابل تفکیک از داستان، یا قطعیت فریبنده تاریخ تعریف شده به عنوان علمی اثباتی، که یقیناً هیچ کس طالب آن نیست.

تاریخ و فلسفه

برای یک مورخ، تأمل در باب رابطه بین این دو رشته، نخست مستلزم پاسخ دادن به یک پرسش سودگرایانه محض در ارتباط با کاربست یا عمل است: تفکر فلسفی چگونه می‌تواند به ما این امکان را بدهد که به نحوی احسن به پردازش معضلاتی اقدام کنیم که امروزه تمامی آثار تاریخی عینی و تجربی را به ستوه آورده‌اند؟ تحقیقات و بررسیهای معرفت‌شناختی درباره تاریخ شاید مدتها از این در رنج بود که چیزی جز یک گفتمان هنجاری عام به حساب نمی‌آمد، گفتمانی که وظیفه‌اش بیان این نکته بود که چه چیزی را باید تاریخ به حساب آورد و چه چیزی را نباید تاریخ به حساب آورد، یا تبیین نحوه برخورد تاریخ با اسناد بود. این نوع برخورد منجر به حذف پرسشها و مسایل اساسی برای رشته تاریخ شد، پرسشهایی درخصوص محدود ساختن اهداف و موضوعات این رشته، درباره اشکال روایی آن، و درباره معیار ارزشیابی آن. مفهوم‌پردازی این قبیل معضلات مستلزم همکاری و قرابتی نزدیک، الزامی و سودمند بین تاریخ و فلسفه است.

a r a a m at my t r a w r ty
r at m r a t r m t r t
a a a r t r

زیرا فلسفه ضرورتاً منازعه روش‌شناختی دربارهٔ مشروعیت و مناسبت روش‌های (تکنیکها) تاریخی را به درون حوزهٔ گسترده‌تر بررسی‌های روش‌شناختی درخصوص رابطهٔ بین گفتمان ایجاد شده در نتیجهٔ این قبیل اقدامات و متعلق یا مصداقی که مدعی بازسازی آن است، وارد می‌سازد. بی‌تردید این وظیفه بیانگر آن است که حالات و روحیاتی که به طور سستی ویژگی هر دو رشته به شمار می‌روند، باید کنار گذاشته شوند. در یک سمت تحقیر امر تجربی که فلسفه آن را به تاریخ نسبت می‌داد؛ و در سمت دیگر، تظاهر به نوعی «واقعیت» بسیار واقعی که تاریخ آن را به کمک اسناد قابل حصول و قابل خواندن همچون یک کتاب باز (یا یک آرشیو باز) می‌دانست.

تضعیف این قطعیتهای کار چندان ساده‌ای نیست. در مواردی که آشکارا و صراحتاً مورد دفاع قرار گرفته‌اند، غالباً به طور خودانگیخته به عنوان قطعیهایی مسلم و بدیهی پذیرفته شده‌اند. نخستین گام در این راستا ترسیم و تدوین یک تاریخ تطبیقی دربارهٔ روند تأسیس آنها و به دنبال آن ایجاد یک هویت رشته‌ای برای آنهاست. گام بعدی طرح مسایل فلسفه به زبان تاریخی است که شروع آن با طرح سؤال دربارهٔ تاریخ فلسفه است، و پس از آن طرح و تدوین دشواریهای مربوط به کاربست تاریخ به زبان فلسفی است.